



## درونی‌نمایه آثار درایر: عشق، ایمان و رنج

سید احمد پایداری

درایر نیز مانند هر هنرمند بزرگی به درونی‌نمایه‌های معدودی پرداخته است. که از میان آن‌ها "عشق" و "ایمان" با جلوه‌های گوناگون‌شان بیش‌ترین اهمیت را در مشغله‌های ذهنی‌اش دارند. طرح عشق و ایمان در کانون‌های تعصب، نمایش‌گر تضاد همیشگی او با "هرگونه تعصب" است. برای درک و شناخت صورت‌های مختلف این مفاهیم نزد درایر، فیلم‌هایش بهترین مرجع‌اند. در این نوشتار، نخست به بررسی درونی‌نمایه‌های آثارش می‌پردازیم که این بررسی، زمینه را برای رسیدن به چند پرسش اساسی درباره آثارش مهیا می‌سازند؛ سپس بر اساس مبانی دین مسیحیت پاسخ‌هایی برای این پرسش‌ها جستجو می‌کنیم.

۱. بیوه‌کشیش (۱۹۲۰) داستان یک فارغ‌التحصیل مدرسه الهیات است. وی در مسابقه موعظه‌گری شرکت می‌کند که جایزه‌اش زندگی در محیطی روستایی است؛ جایی که او می‌خواهد ساکن شود و با نامزدش عروسی کند. وی مسابقه را می‌برد، ولی می‌فهمند که بنا به قانون مجلی باید با بیوه‌کشیش قبلی ازدواج کند. (به روایتی او چهارمین شوهر این پیرزن هفتاد و هفت‌ساله پراپت، به نام دیم مارگارت است.)

کشیش کم کم نامزدش را هم به اسم این که خواهرش است به خانه می برد. هر دو سعی می کنند، مرگ پیرزن را جلوبیندازند ولی وضعیت کمی متعادل تر می شود؛ تا این که طی حادثه ای برای نامزد جوان، دیم مارگارت به عمق علاقه این دو عاشق پی می برد و این راز را فاش می کند، و نیز این موضوع را که او هم مجبور بوده است برای ازدواج با شوهر اولش، منتظر مرگ بیوه قبلی بماند. دیم مارگارت برای آخرین بار در اطراف زمین های خانه اش قدم می زند، گویی با اموال و خاطراتش خداحافظی می کند و بعد دراز می کشد تا خود را تسلیم مرگ کند. این فصل، اولین جای فیلم است که با دیم مارگارت تنها می مانیم. خانه و اطرافش که تا آن لحظه آن را به دید پیمان خوشبختی آن زوج دیده ایم؛ در این صحنه و با خاطرات دیم مارگارت از تجربه مشابه خودش، دیگر نه یک پیمان، بلکه وفای به عهد است؛ لحظه ای که بر مزار اولین شوهرش می نشیند می گوید، «خدا ما را ببخشد؛ ما خوشبختی مان را با آرزوی مرگ دیگری بنا می کنیم.»

دیم مارگارت آن قدرها هم سالخورده نیست. هیچ نشانه ای از این که مرگش به دلیل بیزاری یا کسالت از زندگی باشد - یا از شوک فهمیدن آن که سربار عشاق جوان است - در فیلم دیده نمی شود. او صرفاً تصمیم می گیرد که بمیرد؛ ولی این تصمیم را در شرایطی می گیرد که ردپایی از هیچ یک از اصول اخلاقی در کار نیست؛ و حتی اگر اصول اخلاقی هم در کار بود، باید از طرف دیگران این تصمیم گرفته می شد. آخرین توصیه اش به زوج جوان این است: «یادتان باشد که نعل اسبی را بالای در خانه آویزان کنید و پشت سرم بذر پاشید تا روحم پرنگردد و مزاحم آرامشتان نشود.» این گفته نشان می دهد که او هیچ کینه ای به دل ندارد و می خواهد که هم جسم و هم روحش را از زندگی آن ها بیرون ببرد.

دای ووگان در مقاله اش «کارل تئودور درایر و مضمون اختیار» درباره مرگ پیرزن در این فیلم می نویسد: «... او زیبایی این روزهایش را قربانی می کند تا ارزش خاطرات گذشته اش را حفظ کند؛ چرا که این خاطرات است که به این روزهایش زیبایی می دهد؛ اگر بخواهد گناه ازدواج گذشته اش را با امید به مرگ دیگری بشوید و بخشش خداوند نصیبش شود، باید از همان منطق پیروی کند و برای

خوشبختی آن زوج جوان، به میل خود بمیرد. او در این روزهای آخر عمرش، در موقعیتی قرار گرفته است که مرگش، به نوعی شرط لازم خوشبختی گذشته اش است و اگر مرگ را انتخاب نکند، ارزش گذشته اش را پایمال کرده است.»<sup>۱</sup> در این فیلم «تعصب» در شکل قانون ازدواج یا بیوه کشیش قبلی است. این قانون با عشق زوج جوان مغایرت دارد. فهم دیم مارگارت از احساس زوج جوان به دلیل تجربیات قبلی اش باعث می شود که این شکل از تعصب دوامی نداشته باشد. در این فیلم، درایر همانند آثار بعدیش به عشق و زندگی می پردازد. هر آنچه مانع عشق بین انسان ها و یا انسان و خدا باشد، شکلی از تعصب است. در این جا نیز قانون وضع شده از جانب کلیسا، شکلی از تعصب است که البته با درک مارگارت، دوامی نمی یابد و باعث رستگاری همه شخصیت های فیلم می شود.

۲. *اریاب خانه* (۱۹۲۵) بررسی موقعیت زن در کانون تعصبات خانوادگی است. این فیلم، به بررسی رفتار مستبدانه یک مهندس با اعضای خانواده اش می پردازد. خشونت و خودخواهی، نوعی از تعصب است که باعث نابسامانی موقعیت روحی افراد خانواده شده است. محبت و عشق در کانون خانواده با حضور جلوه ای از تعصب، معنای خود را از دست داده است. زن با تنها گذاشتن شوهرش باعث می شود که مرد در رفتار مستبدانه اش تجدیدنظر کند. در *اریاب خانه* نیز، تعصب باعث عدم درک انسان ها از یکدیگر است. خودخواهی، تکبر و غرور پدر خانواده، عرصه را بر همه تنگ کرده است. تعصب عموماً امری رو به دیگران و به همین دلیل هم غیرقابل تحمل است. با رفتن زن، مرد ضمن تجربه تنهایی، در واقع به نوعی خودش مرکز تعصبات خودش می شود و سریع تغییر رویه می دهد. در این فیلم نیز شکلی از تعصب، به وسیله تجربه انسانی رفع می شود.

۳. *مصایب ژاندارک* (۱۹۲۸) بررسی موقعیت زن در کانون تعصبات مذهبی است. تعصبات مذهبی شدیدترین و سخت ترین نوع تعصب در آثار درایرند. «تعصب میان دو دسته مذهبی چیزی است که من هیچ گاه دوست نداشته ام و به هیچ وجه آن را نخواهم پذیرفت.»<sup>۲</sup> ژان محاکمه می شود،

چون عشق و ایمان او از نظر کلیسا جادویی است و نه یک عشق الهی. درایر به شکلی گذرا اشاره کرده است که ژان را کلیسا به عنوان یک بدعت‌گذار در دین نمی‌سوزاند، بلکه ابتدا او را به عنوان یک بدعت‌گذار طرد می‌کند و بعد تحت اختیارات حکومتی و به عنوان یک جادوگر می‌سوزاندش. قضات که همگی کشیش‌اند، سعی دارند به ژان بفهمانند که صداهای غیبی و نورالهامی که او از آن صحبت می‌کند منشایی غیرالهی دارد.

کشیش: چگونه این قدر مطمئنی که این صداها از طرف خداوند است؟

ژان: چگونه این قدر مطمئنی که صدای من از طرف شیطان است؟

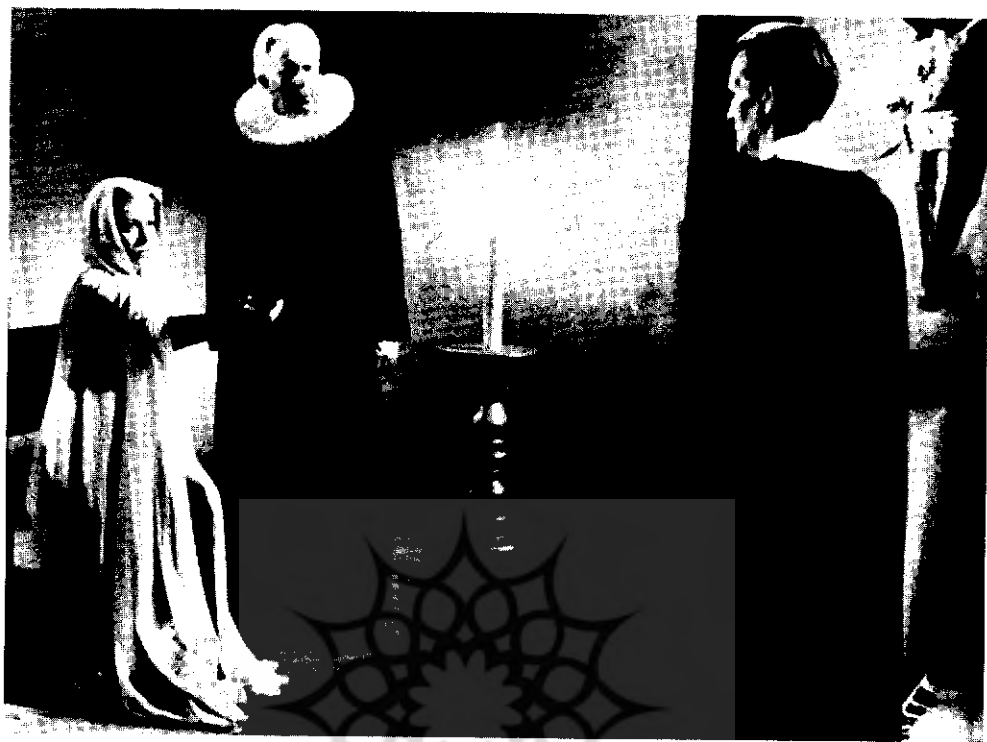
دادگاه (کلیسا) و قاضی‌ها (کشیشان) این تعصب را دارند که تنها مرجع دین‌اند و ایمان و علم به خداوند، نزد آن‌هاست. پرسش‌های بالا به شکل‌های مختلف در طول فیلم تکرار می‌شوند؛ اما حرف ژان این است: «فکر می‌کنم که صداهایی که می‌شنوم از فضل شما مقدس‌تر است.» لحظه بحرانی فیلم، آن صحنه‌ای است که ژان تصمیم می‌گیرد تا اعترافش به بدعت‌گذاری در دین را پس بگیرد. زندانبانی را تماشا می‌کند که آن تاج پوشالی را جارو می‌کند. تاجی که برای ژان نماد شکنجه‌هایش شده است و تصمیمی می‌گیرد که بی‌شک به سوزانده شدنش می‌انجامد. همان‌طور که دیم مارگارت میان تطهیر عشق گذشته‌اش و یا به گناه آوردن آن انتخاب می‌کند، ژان هم در این صحنه بین آلت دست شیطان بودن یا گام برداشتن در راه خدا تصمیم نهایی‌اش را می‌گیرد. در فیلم اشاره‌های ضمنی به شباهت داستان زندگی ژاندارک و زندگی مسیح (ع) هست. این شباهت نه فقط از عنوان فیلم، مصایب ژاندارک، بلکه از تاج پوشالی (معادل تاج خاردار مسیح) هم استنباط می‌شود که سربازان برای تمسخر او درست می‌کنند، نیزه‌ای به دستش می‌دهند و در برابرش تعظیم می‌کنند؛ و این‌که یکی از قضات به صورتش تف می‌اندازد؛ و این‌که قبل از کشتنش خرقه‌ای خاص به دوشش می‌اندازند و با آن علامتی که بالای تل هیزم نوشته‌اند: «بدعت‌گذار، گناهکار توبه کرده، مرتد، بت‌پرست» بی‌تردید یادآور حروف (I.N.R.I.) بالای صلیب است. در آخر ژان

شهادت را می‌پذیرد. در جواب کشیش که به او می‌گوید: «تو تنها می‌مانی... تنها.» ژان پاسخ می‌دهد: «بله، تنها با خدا.» مصایب ژاندارک، شرح عشق و ایمان در تقابل با تعصب و قشری‌گری است و همان‌طور که اشاره شد، تعصبات مذهبی از نظر درایر سخت‌ترین نوع تعصب است. پایان این فیلم در مقایسه با دو فیلم (بیوه کشیش و ارباب خانه) تأییدی بر این نظر است. درایر درباره‌ی این فیلم می‌گوید «می‌خواستم سرودی را به نمایش بگذارم در باب پیروزی روح بر زندگی.»<sup>۳</sup>

۴. روز خشم (۱۹۴۳) نیز مسأله عشق و گناه و تعصب را مطرح می‌کند. داستان فیلم در قرن هفدهم می‌گذرد و با تعقیب پیرزنی شروع می‌شود با نام هرلوف مارتی که خیلی زود شاهد سوزانده شدنش به عنوان جادوگریم. آبسالون کشیش که بر اعدام هرلوف مارتی نظارت می‌کند، با مادر سخت‌گیر و همسر جوانش - آن - زندگی می‌کند. معلوم می‌شود که آبسالون برای ازدواج با آن، این راز را پنهان کرده که مادر آن هم جادوگر بوده است؛ و یکی از کشمکش‌های پنهان فیلم در اول نمایان می‌شود؛ آن‌جا که مادر آبسالون به او می‌گوید: «بالاخره آن روز می‌رسد که مجبور شوی بین خدا و آن یکی را انتخاب کنی.» این درگیری با ورود مارتین - پسر جوان آبسالون از همسر سابقش - بعد از یک غیبت طولانی و ملاقات او با نامادری‌اش شدت می‌یابد. مارتین و آن عاشق هم می‌شوند و همزمان، آن دچار تردید می‌شود که قدرت‌های جادویی مادرش را به ارث برده است. آن سعی می‌کند عشق خود را با آبسالون بار دیگر بیازماید؛ اما آبسالون نمی‌تواند این عشق غریزی را پاسخ دهد.

آبسالون: آن بگذار به درگاه خداوند دعا کنیم تا عشق که سرچشمه همه نیکی‌هاست، دل ما را گرم کند و به ما نور بخشد. اما بدان که شهوت یکسره از دوزخ می‌آید.<sup>۴</sup>

در ادامه آن خواهان مرگ آبسالون است و وقتی بی‌رحمانه عشقش به مارتین را فاش می‌کند، آبسالون می‌میرد. آن را به خاطر مرگ آبسالون محاکمه می‌کنند. با این‌که مارتین قول می‌دهد که اگر مادر آبسالون آن را متهم به قتل کرد، در کنار او بماند؛ ولی وقتی این اتهام در حضور جمع و در مراسم تشییع جنازه آبسالون تحقق پیدا می‌کند، مارتین از کنار آن



و خرافات را به جان هم می‌اندازد.»<sup>۴</sup> این گفته درایر تأکید او بر تضادش با هرگونه تعصب را به خوبی نشان می‌دهد. روز خشم برخلاف فیلم‌های دیگر درایر خصوصاً مصائب ژاندارک، فیلمی چندسویه است. در مصائب ژاندارک، عشق الهی و رنج و شهادت درونمایه اصلی است و همین باعث شده است درگیری و تضاد شخصیت‌ها فقط در ارتباط با همین بعد وجود انسان بررسی شود. اما روابط شخصیت‌ها در روز خشم از پیچیدگی خاصی برخوردار است. کشیش خود را گناهکار می‌داند چون به آن نگفته است که مادرش جادوگر بود و وی در مجازات مادر آن، به دلیل عشقش کوتاهی کرده است. تفاوت سنی او با آن و ناتوانی او در پاسخ دادن به نیازهای غریزی او نیز احساسی از گناه را در او ایجاد کرده است. آن، درگیر عشقی گناه‌آلود است که خود را به دلیل عاشق بودن تبرئه می‌کند. مارتین نقش متفعل‌تری در این درگیری‌ها دارد. او مقهور باور آن، به عشق است. اما در آخر با اعتراف خود، باعث می‌شود که آن، در باورش به

دور می‌شود و به طرف مادر بزرگش می‌رود. در این جا آن، نیز عشقی را که موجب ایمان به معصومیتش می‌شد، از دست می‌دهد و اعتراف می‌کند که با جادوگری آیسالون را کشته و مارتین را اغوا کرده است. در آخر، صدای خواندن دعای روز خشم را بر روی صورت آرام و اشک‌آلود آن، می‌شنویم. او هم مانند مارتین هرلوف به جرم جادوگری سوزانده خواهد شد.

دای و وگان در تفسیر این فیلم می‌نویسد: «روز خشم فیلمی درباره عشق است. عشق نه به معنای جاذبه جسمی میان دو نفر، بلکه به عنوان سرسپردگی به ایمانی که بدون آن، عشق از جداحساسی گذرا و تصادفی فراتر نمی‌رود. در این فیلم هم، با موقعیتی سر و کار داریم که در آن کارهای امروز، بر اهمیت کارهای گذشته تأثیر می‌گذارد. چراکه ایمانی که یک بار شکست هیچ وقت اصلاً ایمان نبوده است.»<sup>۵</sup> از سویی روز خشم فیلمی است درباره تعصب. «مثلاً در روز خشم شاهد تعصبی هستیم که مسیحیان و پیروان ماندگارهای کهن

قدرت عشق، شکست بخورد. عامل اصلی این درگیری‌ها عشق است. عشق آسالون به 'آن' باعث گناه او در مقابل خداوند شده است؛ عشق مارتبه به پسرش آسالون باعث درگیری او با 'آن' است؛ عشق مارتین و 'آن' نیز همه این درگیری‌ها را به اوج می‌رساند؛ و بالاخره، عشق 'آن' و قدرت حاصله از این عشق، دیدگاه درایر درباره این مفهوم را نشان می‌دهد.

مارتین: 'آن'! ای کاش ما اکنون کنار یکدیگر می‌مردیم.

آن: (با هراس) می‌مردیم؟

مارتین سرش را به نشانه تصدیق تکان می‌دهد

آن: می‌مردیم؟ ... (تقریباً فلج شده است) می‌مردیم؟ چرا؟

مارتین: به جبران گناهان.

آن: گناه؟ آیا گناهی در عشق وجود دارد.<sup>۶</sup>

نوعی از تقدس در عشق 'آن' وجود دارد، که به او فردیت و یگانگی می‌بخشد. آگاهی او نسبت به قدرت‌های نهفته در وجودش (هر چند این قدرت را به جادوگری تعبیر می‌کنند) از عشق حاصل می‌شود. در این فیلم معنی عشق همچون معنی ایمان در مصائب ژاندارک است. عشق و ایمان به شخصیت‌ها هستی می‌دهد و وجود آن‌ها را معنا می‌کند. نقطه مشترک میان قهرمان زن فیلم روز خشم و مصائب ژاندارک تنها این نیست که هر دوی آن‌ها به جرم جادوگری محکوم می‌شوند؛ بلکه در فردیت و یگانگی‌ای است که به دنبال آن‌اند. یکی از مسایل اساسی که فهم آن در درک آثار درایر اهمیت دارد، معنی عشق و ایمان و ارتباط آن‌ها با هم است.

۵. اردت (۱۹۴۵). در میان فیلم‌های درایر از ویژگی خاصی برخوردار است. طرح ایمان و عشق و یا به تعبیر خود درایر، عشق الهی و عشق زمینی در کنار هم، عمده‌ترین ویژگی این فیلم است. درایر نزدیکی خود را به اندیشه‌های کای مونک که اردت بر اساس نمایشنامه او ساخته شده است، این‌طور تعبیر می‌کند:

من هنگام ساختن اردت وقتی که خودم را به تصورات کای مونک نزدیک حس کردم بسیار شاد شدم. او همواره به خوبی از عشق سخن می‌گوید. مقصودم عشق به طور

کلی است؛ عشق میان انسان‌ها و نیز عشق در ازدواج، ازدواج حقیقی. کای مونک عشق را تنها زیبایی و افکار خوبی که می‌تواند مرد و زن را به یکدیگر پیوند دهد، نمی‌داند، بلکه آن را پیوند بسیار عمیقی نیز می‌داند. و بدین لحاظ میان عشق آسمانی و عشق زمینی تفاوتی قایل نمی‌شود... آنچه در کای مونک زیباست این است که او می‌فهمد که خدا این دو نوع عشق را از یکدیگر جدا نمی‌کند...<sup>۸</sup>

در ناحیه‌ای دور افتاده در غرب یوتلند در دانمارک، پدر سخت‌گیر (بورگن) سه پسر از ازدواج یکی از آنان (آندرس) با دختر مردی که با او اختلاف مذهبی دارد، خوشنود نیست و با آن مخالفت می‌کند. وقتی که همسر پسر دیگرش (میکل) هنگام زایمان می‌میرد، سومین پسرش (یوهانس) که به شدت مذهبی است، دعا می‌کند که خداوند به همسر برادرش زندگی دوباره ببخشد، در آخر معجزه اتفاق می‌افتد و زن زنده می‌شود. با توجه به این‌که این فیلم هم مهم‌ترین و هم مجموعه‌ای متعادل از اندیشه‌های درایر را نشان می‌دهد، در نوشتاری دیگر به تحلیل مفصل آن می‌پردازیم. (نگاه: مقاله «یک فیلم، یک اندیشمند» در همین مجموعه).

۶. گرتروود (۱۹۶۴). فیلمی است که در آن درایر باز هم به شخصیت زنان می‌پردازد. گرتروود، زنی سخت معتقد به آزادی عقیده و رای است؛ مطالعه ادبیات و فلسفه را دوست دارد؛ کنجکاوانه در پی چنین مطالبی می‌رود و بدون تعصب، درباره‌شان تحقیق و بررسی می‌کند. او در پی آزادی است و میل دارد هر کاری را که می‌خواهد، انجام دهد. وی از مردانی که به او اظهار علاقه می‌کنند، می‌گریزد؛ زیرا آن‌ها را دوست ندارد. گرتروود ازدواج کرده است و شوهر دارد؛ ولی شوهرش نیز نمی‌تواند پاسخگوی نیازهایش باشد. زندگی او با شوهرش راحت و مرفه است. شوهر مقامی والا در اجتماع دارد. اهل سیاست است و احترام جامعه را متوجه خویش کرده است. با این وصف گرتروود کشتی به او ندارد. شاعری (گابریل لیندمان) عاشق گرتروود است. اما گرتروود از او هم می‌گریزد؛ زیرا می‌گوید: «نمی‌توانم به مردی که دوستش ندارم احساسی نشان دهم». مدتی بعد، او عاشق موسیقی‌دان جوانی می‌شود، اما موسیقی‌دان اعتراف می‌کند

- ۲ - «مصاحبه با کارل تئودور درایر» ترجمه سعید حنایی کاشانی؛ فصلنامه سینمایی فارابی؛ دوره سوم، شماره دو، بهار ۱۳۷۰
- ۳ - اندیشه‌هایی در باب سینما، کارل تئودور درایر» ترجمه نادر تکمیل‌همایون؛ سوره سینما؛ ش ۴؛ پاییز ۱۳۷۲؛ ص ۲۰۹.
- ۴ - دو فیلمنامه از کارل تئودور درایر (اردت - روز خشم)؛ ترجمه بابک احمدی؛ فاریاب؛ چاپ اول، مهرماه ۱۳۶۴؛ ص ۱۶۴.
- 5 . Waughan, Dai, *Ibid*
- ۶ - دولانه، میشل؛ «گفت‌وگو با کارل تئودور درایر» ترجمه نادر تکمیل‌همایون؛ سوره سینما، شماره ۴؛ پاییز ۱۳۷۲؛ ص ۲۴۶.
- ۷ - دو فیلمنامه...؛ ص ۱۹۱.
- ۸ - «مصاحبه با ...» صص ۵۱ و ۵۲.

که زندگی او در گرو زنی است که کمک‌های مؤثری به او کرده است و وی نمی‌تواند این زن را از خود براند. گرتروود در این عشق شکست می‌خورد. لیندمان دوباره برای تقدیم عشق می‌کوشد، ولی گرتروود نمی‌پذیرد. او زنی است که همه را می‌خواهد یا هیچ را. اکنون که قادر نیست عشق خود را به تصرف خویش درآورد، سرزمینش را ترک می‌گوید و به پاریس می‌رود. در تنهایی مشغول مطالعه می‌شود. او تنها بودن را در این جهان تجربه می‌کند و با خطراتش زندگی را به سر می‌برد؛ برای یکی از دوستانش شعر می‌فرستد که نشان‌دهنده موفقیت و نگاه او به عالم است.

به من نگاه کن آیا من زیبایم؟

نه، ولی عشق را شناخته‌ام

به من نگاه کن! آیا من زنده‌ام؟

نه، ولی عشق را حس می‌کنم؟

آخرین فیلم درایر نیز همچون دیگر آثارش درباره عشق است گرتروود همه چیز (زیبایی، جوانی، زندگی) را از دست داده است، اما تنها احساسی که به او معنا می‌بخشد، عشق است. این احساس همچون احساس آن در روز خشم، مفهوم مادی و جسمانی ندارد. گرتروود زمانی عشق را حس می‌کند که از همه جدا شده و تنهاست. آنچه او در احساس عشق بیافته است، وصل جسمانی نیست، بلکه می‌توان از آن به عنوان آگاهی وجودی یاد کرد. گرتروود بر زمان و احساس‌های فانی این دنیا، به وسیله عشق غلبه کرده است. درایر، خواست قدرت و عشق گرتروود را به نوعی تعصب تشبیه کرده است. با وجود این در عمق این شخصیت نوعی تعصب دیده می‌شود. او نمی‌خواهد یکی از ملزومات زندگی مرد باشد؛ می‌خواهد شماره یک باشد، مقام اول. بعد از این، مرد می‌تواند کارش را ادامه دهد. آنچه در گرتروود مهم است، همین تلاش برای فردیت یافتن است. عشق و ایمان در آثار درایر این فردیت را برای شخص حاصل می‌کند. □

پی‌نوشت‌ها:

1 . Waughan, Dai; "Carl Dreyer and the Theme of Choice"

*Sightand Sound*; Summer 1974; p. 156.